



پیغام عشق

قسمت تشصد و بیست و هشتم





خانم زهرا از تهران



سلام به آقای شهبازی و دوستان گنج حضور
خلاصه غزل ۳۳۶ برنامه ۸۹۳

بده یک جام ای پیر خرابات
مگو فردا که فی التأخیرِ أفات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

در این بیت انسان در این لحظه از خداوند یک جام می خواهد پس انسان را متوجه اشتباه ذهن می کند که زنده شدن را به عنوان یک هدف و یک اتفاق خارق العاده در آینده نداند که من ذهنی که می خواهد در آینده به خدا زنده شود، کارش جز زیانکاری نیست.

به جای باده درده خون فرعون
که آمد موسی جانم به میقات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

در بیت دوم می‌گویند مراقب باش که باده‌ای که از خدا می‌گیری و مست می‌شوی از کشتن فرعون درونت است نه چیز و اتفاق بیرونی و زمانی آن را دریافت می‌کنی که موسی درون با فضاگشایی با خدا ملاقات می‌کند.

شراب ما ز خون خصم باشد
که شیران را ز صیادی ست لذات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

در اینجا می‌گویند حالا که فضا رو گشودی، قطعاً ذهن تو را می‌ترساند. مثل شیر شجاع باش، و فرار نکن، رو در رو با دردهایت بایست و فرار نکن، معجزه می‌شود و تو نمی‌دانی چگونه ولی خون و زندگی نهان در دردها آزاد می‌شود و لذتی نصیب تو می‌شود.

چه پر خون است، پوز و پنجه شیر
ز خون ما گرفته است این علامات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

در این بیت مولانا می گوید، وقتی دائماً فضاگشا بشوی، رفتار و بیرون و درون تو رنگ زندگی می گیرد، لازم نیست خودت را ارزیابی ذهنی کنی، چون ذهن زندگی را نمی شناسد، نمی توانی من ذهنی را نگه داری و پیشرفت را از او سؤال کنی بلکه من ذهنی نیست و زندگی هست.

نگیرم گور و نی هم خون انگور
 که من از نفی مستم، نی ز اثبات
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

در اینجا مولانا می گوید من زندگی را صید می کنم ولی نه با ذهن و خوشی و مستی صید ذهنی بلکه کار من برعکسه عملاً نفی می کنم هر آنچه را که ذهن نشان می دهد با فضاگشایی اطراف آن و استفاده نکردن از عقل همانیدگی، زندگی را صید می کنم و مست می شوم.

پس برای گرفتن جام از پیر خرابات، مثل باز از روی همانیدگی بلند می شوم و زندگی را صید می کنم. نه مثل زاغ که با حرف و فکر پشت فکر، پیچیده در افکار گذشته و آینده دائماً از جنس اموات و اجسام باشم.

چو بازم گرد صید زنده گردم
نگردم همچو زاغان گرد اموات

پیا ای زاغ، بازی شو به همت
مصفا شو ز زاغی پیش مصفات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

در اینجا مولانا مژده می‌دهد که اگر من طلب و اشتیاق زنده شدن به زندگی را داشته باشم، می‌توانم با تلاش خودم و استفاده از دانش مولانا، صفات زاغی را بشناسم.

پیفشان وصف های باز را هم
مجردتر شو اندر خویش چون ذات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

در اینجا به اشتباهی دیگر درما اشاره می‌کند که پندار کمال است و فکر می‌کنیم زنده شدن به خدا غایت دارد و ما کاملاً زنده شده‌ایم و کار روی خود را رها می‌کنیم در حالیکه این بیت می‌گوید تا زنده هستیم فضاگشایی را باید ادامه دهیم. ای من ذهنی باز شو و این بازی را توصیف نکن و در هیچ مرحله توصیفی نمان و مجردتر شو و یگانه تر شو و تا لحظه مرگ ادامه بده.

نه خاک است این زمین، طشتیست پر خون
 ز خون عاشقان و زخم شهومات
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

این تن خاکی و در ذهن ماندن تولید درد می‌کند و تو مجبوری از آن خارج شوی و اگر در جهت مجرد شدن نرفته‌ای، مسلم زیر زخمهای خدا بوده‌ای و مات اتفاقات شده‌ای که هیچ کاری از تو برنیامده.

خروسا چند گویی صبح آمد؟
نماید صبح را خود نور مشکات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

ما مرتب مورد حملات زندگی هستیم و رهایی از خدا و قضای او نیست. جهان ذهن پر از درد است و ما تا پاک شدن کامل از همانیدگی باید ادامه دهیم.

وقتی زنده به حضور شدیم، درون و بیرون رنگ زندگی می گیرد، مثل صبح، که نور خود بیانگر صبح است، ذهن را خروسی تلقی می کند که دائم در ارزیابی و رسیدن به هدف زنده شدن به حضور است و فرمان خاموش باش می زند و تا زمانی که با ذهن حضور را اندازه بگیریم من ذهنی زنده است.

زهرا از تهران



خانم دیبا از کرج



به نام خدا
فرآیند زنده شدن به خدا چگونه در ما صورت می‌گیرد؟

مولانا می‌فرماید:
مژده مژده همه عشاق بکوبید دو دست
کانک از دست بشد، دست زنان می‌آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

دو دست به هم زدن یعنی حضور داشتن و در این لحظه قائم به ذات بودن، و اینکه ما عاشق اصلمان که خدائیت است، هستیم و آن کسی که هوشیارانه همانیدگی‌ها را از دست می‌دهد فضای درونش باز می‌شود و با شادی بی‌سبب دست زنان می‌آید.

خوشر از جان چه بود؟ جان برود باک مدار
غم رفتن چه خوری؟ چون به از آن می‌آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

آنقدر به محدود اندیشی و غصه خوردن با من ذهنی عادت کردیم که می ترسیم اگر من ذهنی برود چه می شود؟ فضای درون باز می شود و ما به سوی خدا می رویم، مولانا می فرماید: هر کسی از چیزی تعجب می کند و من از این تعجب می کنم که خدای بی نهایت را چگونه در ذهن جای می دهیم؟ پس ذهن فقط یک ابزار است که ما همانیدگی ها را شناسایی کنیم و از مرکزمان دور کنیم تا به بی نهایت خدا و عدم برسیم.

هر کسی در عجبی و عجب من این است
کو نگنجد به میان، چون به میان می آید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶

ای دلا منظور حق آنکه شوی
که چو جزوی، سوی کل خود روی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۲۲۴۳

منظور خدا از خلقت ما چه بود؟ ما قوهٔ تشخیص داریم که شناسایی کنیم قطره‌ای در دریای یکتایی هستیم و باید عقل جزوی خود را صفر کنیم و به عقل کل توکل کنیم و در دریای یکتایی تسلیم و شناور باشیم، در اینصورت ما منظور حق می‌شویم.

اول و آخر تویی، ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

ما از عدم آمده‌ایم و به سوی عدم باز می‌گردیم، در این میان هوشیاری ما با چیزهای دنیا همانیده شد و جملهٔ آدم‌ها راه را غلط رفتند و فکر کردند همین بدن و همین من‌ذهنی هیچ هیچ هستند، من‌ذهنی معتبر است ولی مهم نیست و حتی به بیان هم نمی‌آید و ما نباید بترسیم که هیچ را بشناسیم و دور بیاندازیم و هوشیارانه به عدم پناه ببریم.

جمله عالم زین غلط کردند راه
که از عدم ترسند و آن آمد پناه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

تا به از جان نیست، جان باشد عزیز
چون به آمد، نام جان شد چیز لیز
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۴۱۱۰

-لیز: سر خورنده

پیش از آگاهی با خرد مولانا جان ما من ذهنی ما بود و اگر کسی به ما توهینی می کرد تا انتقام نمی گرفتیم آرام
نمی شدیم ولی اکنون فهمیدیم بر صدف آید ضرر نی بر گهر، پس ارزش صدف به گوهر درونش، ارزش جان ما
هم به مرکز عدم ماست که با فضاگشایی به گنج درون خویش پی می بریم و دیگر من ذهنی به راحتی لیز
می خورد و به فنا می رود.

هر که از خورشید باشد پشت گرم
سخت رو باشد، نه بیم او را نه شرم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۴۱۳۹

وقتی مرکزمان را از همانیدگی‌ها خالی می‌کنیم از خورشید عدم نور می‌گیریم و پشت گرم می‌شویم، سخت رو می‌شویم برای نرنجیدن و نترسیدن، سخت رو می‌شویم چون همانیدگی‌ها قدرت درد دادن به ما را از دست می‌دهند، سخت رو می‌شویم چون با اتفاقات بیرونی کم و زیاد نمی‌شویم و شرم و آبروی مصنوعی من ذهنی برای ما بی ارزش می‌شود.

همچو روی آفتاب بی حذر
گشت رویش خصم سوز و پرده در
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۰

روی مولانای بزرگ که از آفتاب عدم روشن شده بود، یک تنه پرده‌های تاریک جهل بشری را پاره پاره کرد و به خصم و دشمنی من‌ذهنی آتش زد. مولانا پرده دری بود که از غم‌ها و سختی‌های دنیا روی برنگرداند، بلکه با فضاکشایی به خرد الهی وصل شد و موج موج از دریای یکتایی غزل‌ها و قصه‌های مثنوی را به دامن عاشقان حقیقت ریخت.

رو نگردانید از ترس و غمی
یک تنه، تنها بزد بر عالمی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۲

پس ما هم مثل معلم بزرگمان در این مدرسه عشق غمگین نشویم و از حوادث ناگوار نترسیم که خدا از زبان مولانا می‌گوید:

من تو را غمگین و گریان زان کنم
تا کت از چشم بدان پنهان کنم

تلخ گردانم ز غمها خوی تو
تا بگردد چشم بد از روی تو

نه تو صیادی و جویای منی
بنده و افکنده رای منی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۱۵۰ الی ۴۱۵۲

پس زندگی با حوادث تلخ همانیدگی‌های ما را مورد اصابت تیرهایش قرار می‌دهد و ما برای رسیدن به خدا گریه و زاری می‌کنیم و لطیف می‌شویم و از چشم بد من‌های ذهنی در امان می‌مانیم. ما صیاد و باز شکاری خدا هستیم و سر من‌ذهنی را باید پایین بیافکنیم و با رای و خرد زندگی همچون سنجق نصرالله تاجداری کنیم.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و همیاران گرامی

دیبا از کرج



خانم پروین از استان مرکزی



– با سلام

داستان آمدن کور به خانه حضرت رسول

این داستان از بیت ۶۷۰ دفتر ششم مثنوی مولانا آغاز می شود .

فرد نابینایی بی اجازه و با عجله وارد خانه حضرت رسول می شود و عایشه برای حجاب گرفتن سریع می گریزد و خود را پنهان می کند. حضرت رسول می فرماید این شخص که نابیناست و تو را نمی بیند برای چه پنهان می شوی، عایشه می گوید او مرا نمی بیند، ولی من که او را می بینم.

کور نماد من ذهنی است، پیغمبر نماد خداست و عایشه نماد حضور ضعیف ماست. این داستان ربطی به حجاب و عایشه و پیامبر ندارد و همه این شخصیت ها تمثیلاتی هستند که مولانا با ذهن خلاق خود به کار می گیرد تا مفاهیم عمیق عرفانی را به ما بیاموزد.

مولانا این داستان را در ادامه داستان مطرب ترک می آورد و معنی کلی این داستان این است که مطرب که همین حضور ماست وقتی از خواب ذهن بیدار می شود و هنوز خوابناک است و یک هشیاری حضور ضعیفی دارد، باید از هجوم و حمله من های ذهنی، خودش را حفظ کند.

خداوند به حضور ما که بسیار زیباست غیرت دارد و اگر ما کمی به حضور زنده شدیم باید این حضور را از چشم من‌های ذهنی بپوشانیم تا حضور ما را تلف نکنند .

اندر آمد پیش پیغمبر ضریر
کای نوابخش تنور هر خمیر

ای تو میر آب و من مُستَسقی‌ام
مستغاث، الْمستغاث ای ساقی‌ام
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۰ و ۶۷۱

من ذهنی بی‌اجازه وارد فضای حضور ما می‌شود و به خداوند می‌گوید ای کسی که به تنور هر خمیر برکت می‌دهی، تو امیر آب هستی و من سخت تشنه هستم، ای آب دهنده من به فریادم برس .
اما این من ذهنی که نماد انسانی است که چشمان عدم بین او کور است درحرف‌هایش صداقت ندارد، چون از خداوند نمی‌خواهد که چشمان او را باز کند، او می‌خواهد کور بماند چون اگر چشمانش باز شود دیگر باقی نمی‌ماند.

من ذهنی می گوید من دلم می خواهد کور باشم، چرا تو یک قسمت من را جدا کردی و می خواهی بینا کنی.
من ذهنی نمی خواهد متلاشی شود، حاضر به انداختن همانیدگی ها و مردن نیست، او از درگاه خدا دور نمی شود و
می خواهد با ما به آنجا بیاید و حضور ما را از بین ببرد .

چون در آمد آن ضریر از در شتاب
عایشه بگریخت بهر احتجاب

زانکه واقف بود آن خاتون پاک
از غیوری رسول رشکناک

هر که زیباتر بود رشکش فزون
زانکه رشک از ناز خیزد، یا بنون

گنده پیران شوی را قما دهند
چونکه از زشتی و پیری آگه اند

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۲ تا ۶۷۵

عایشه با دیدن شخص نابینا سریع فرار می کند و خودش را پنهان می کند چون می داند که حضرت رسول نسبت به او غیرت دارد، یعنی خداوند نسبت به حضور ما غیرت دارد و ما باید خودمان را از دیدن های ذهنی پنهان کنیم.

من ذهنی خودمان و دیگران ما را حتی با حضور ضعیف تحریک می کنند، ما نباید داوطلب شویم که بر اساس حضور مورد تایید و توجه دیگران قرار گیریم، یا به آنها که به لحاظ چشم عدم نابینا هستند چیزی یاد بدهیم. چه بسا ما مقدار زیادی به حضور زنده شده ایم، اما این حجاب را رعایت نکرده ایم و این ضریر آمده و حضور ما را زیر پایش له کرده است.

مولانا تمثیل می زند که هر کس که زیباتر است غیرت هم نسبت به او بیشتر است و او خودش باید غیرت را رعایت کند یعنی هر چه بیشتر به حضور زنده باشیم، غیرت زندگی هم به ما بیشتر است. برای اینکه رشک از زیبایی برمی خیزد. گنده پیر من ذهنی اگر قدر خودش را نداند اشکالی ندارد ولی ما به عنوان حضور که زیبا رو هستیم باید قدر خودمان را بدانیم و اجازه ندهیم من ذهنی کور، آن را از بین ببرد.

کسیکه به زیبایی خودش به عنوان امتداد خدا و هشیاری آگاه شده، دیگر به معیارهای من ذهنی خم نمی شود و دوباره به جهان بر نمی گردد.

چون جمال احمدی در هر دو گون
کی بدهست ای فرزندانیش عون؟

نازهای هر دو گون او را رسد
غیرت، آن خورشید صد تو را رسد

که در افگندم به کیوان گوی را
در کشید ای اختران هی روی را
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۶ تا ۶۷۸

در اینجا مولانا هوشیاری حضور ما را به جمال احمدی یعنی حضرت رسول تشبیه می کند، می گوید این جمال خداوند که در انسان به خودش زنده می شود، در دو جهان نظیری ندارد و فرزندان، کمک همچون نوری است.

یعنی وقتی ما فضاگشایی می‌کنیم، اگر آن فضای گشوده شده حقیقتاً یک وسعتی داشته باشد به طوریکه ما بتوانیم حس کنیم که از جنس آرامش و حضور هستیم، این بسیار زیبا و با ارزش است و ارزش آن قابل مقایسه با هیچ چیز این جهانی که ذهن نشان می‌دهد نیست، بنابراین این چنین پدیده‌ای با این چنین خورشیدی به همه چیز ناز می‌کند و به هیچ چیز در این جهان خم نمی‌شود. خداوند به همچون هشیاری که بی‌نظیر است و تجلی خداوند در این جهان است غیرت دارد و دوست ندارد کسی که دارد به او زنده می‌شود دوباره به ذهن برگردد.

غیرتش بر عاشقی و صادقی ست
غیرتش بر دیو و بر استور نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷

غیرت خداوند بر انسانهای عاشق و صادق است، آنهایی که نفاق نمی‌کنند و از جنس حضور هستند، بر دیو و ستور، یعنی من‌های ذهنی که مثل حیوان هستند، غیرت ندارد.

که در افگندم به کیوان گوی را
در کشید ای اختران هی روی را
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷۸

وقتی این خورشید حضور در ما طلوع می کند، اختران همانیدگی باید خاموش شوند، و این خورشید خطاب به من های ذهنی می گوید که در شعاع بی نظیر من، لا شو و حرف نزن، اگر لا نشوی، در برابر این نور من رسوا خواهی شد .

از گرم من هر شبی غایب شوم
کی روم؟ الا نمایم که روم

تا شما بی من شبی خُفاش وار
پر زنان پرید گرد این مَطار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۰ و ۶۸۱

خورشید حضور که در مرکز ما طلوع می کند، می گوید من همیشه آنجا هستم، همیشه در درون شما هستم، ولی از لطفی که به شما دارم خودم را پنهان کردم تا شما چند صباحی را با من ذهنی کور عمل کنید. مانند خفاش در تاریکی ذهن پرواز کنید و درد ایجاد کنید و رسوا شوید و این نور واقعا به ما لطف و گرم دارد و اگر غایب است منتظر است که ببیند ما می توانیم متوجه شویم که نور دیگری می خواهد در ما طلوع کند.

امتحان کردن پیامبر عایشه را

گفت پیغمبر برای امتحان
او نمی بیند تو را کم شو نهان

کرد اشارت عایشه با دستها
او نبیند، من همی بینم ورا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸۶ و ۶۸۷

خداوند در این لحظه ما را امتحان می کند و می گوید من ذهنی که کور است و تو را نمی بیند، برای چی خودت را پنهان می کنی، لزومی ندارد که ساکت باشی و حواست به خودت باشد .
عایشه یعنی حضور ما، با دست اشاره می کند و می گوید او مرا نمی بیند، من که او را می بینم .

در اینجا مولانا به مطلب مهمی اشاره می کند، من ذهنی قادر به دیدن حضور ناظر ما نیستم، بنابراین وقتی مورد حمله او قرار می گیریم باید ساکت باشیم و با او دهن به دهن نشویم و با حضور ناظر فقط تماشاگر او شویم تا او ما را پیدا نکند و حضور ما را زیر پا له نکند .
و این بیت هم در دفتر دوم به همین مطلب اشاره می کند .

کار پنهان کن تو از چشمانِ خود
تا بود کارت سلیم از چشم بد

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد
وآنکه از خود بی زخود چیزی بدزد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱ و ۱۵۰۲

مولانا در بیت بعدی سوال می کند که این هشیاری حضور را ما از که پنهان می کنیم؟ کسی که نمی تواند آن را ببیند و بعد به عنوان هشیاری جواب می دهد از خودم می ترسم، از خودم پنهان می کنم، من روز به روز دارم به او زنده تر می شوم و تماشاگر این موضوع هستم، بنابراین با دو چشم و گوش من که من ذهنی ام باشد دائماً در جنگ هستم.

از که پنهان می کنی ای رشک ور
کافتاب از وی نمی بیند اثر؟

رشک از آن افزون تر است اندر تنم
کز خودش خواهم که هم پنهان کنم

ز آتش رشک گران آهنگ من
با دو چشم و گوش خود در جنگ من
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۲ تا ۶۹۴

پس این من ذهنی درصدد خاموش کردن آتش حضور ماست و زمانی در این کار موفق می‌شود که ما دم به دم من ذهنی خودمان و دیگران بگذاریم و شروع کنیم به حرف زدن، که در این صورت حضور از بین می‌رود.

چون چنین رشکی ستت ای جان و دل
پس دهان بر بند و گفتن را بهل
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۹۵

پس حالا که زندگی چنین غیرتی به ما دارد بهترین کار سکوت و خاموشی است و در خاموشی ذهن است که زندگی می‌تواند خودش را از ما بیان کند، ما ساکت می‌شویم و وقتی زمان آن برسد زندگی خودش از ما بیان می‌شود.

بُلبُلانِه نعره زن در روی گُل
تا کنی مشغولشان از بوی گل
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۰

مولانا می گوید تو مانند بلبل بر روی گل خداوند نعره بزن تا من های ذهنی را مشغول کنی که بوی گل را نشنوند .
اکثریت مردم می خواهند معنویت را به گفتار در بیاورند و به چیز ذهنی تبدیل کنند، بیشتر انسان ها نیروی زندگی
را از طریق حرف های بیهوده زدن، به مانع و مسئله تبدیل می کنند و روزن این لحظه را می بندند، پس مواظب
باش که بوی گل را به آنها نشان ندهی.

با تشکر و احترام

پروین از استان مرکزی



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com